



فکر می‌کنم

اهل بیت پیامبر چگونه انسان‌هایی بودند که خدا و پیامبرش، آن‌ها را این‌همه دوست داشتند؟



دوست دارم

من هم مثل بزرگ‌ترها هر وقت می‌خواهم نام اهل بیت پیامبر را به زبان بیاورم، با احترام بگویم: ...



گفت و گو کنیم

از این داستان یاد می‌گیریم که ...

۲ -

۱ -

۴ -

۳ -



یک کار خوب

ما مسلمانان هر روز در تشهد نمازمان به پیامبر و اهل بیت او درود می‌فرستیم و می‌گوییم:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ».

حالا این کلمات را کنار هم مرتب کنیم تا معنای آن را یاد بگیریم.

بر محمد

بفرست

خدایا

و اهل بیت او

درود

یعنی:

با هم بخوانیم



داور کشتی

رفت شبی پیش دخترش
با هر دو تا گل پسرش
«حسن جانم، حسین جانم»
کشتی بگیرد بدانم
روبه روی هم ایستادند
با مهربانی دست دادند
بازو به بازو، سر به سر
کشتی گرفتند دو پسر
خانه چه غوغا شده بود
غرق تماشا شده بود

پیامبر عزیز ما
حضرت زهرا خانه بود
همان جا گفت به بچه‌ها:
کدامتان قوی‌ترید؟
مثل دو مرد پهلوان
اول بازی هر دو تا
پنجه به پنجه، دست به دست
روی گلیم ساده‌ای
از بازی قشنگشان
داور مهربانشان

سید محمد مهاجرانی

خانواده‌ی مهربان

چند روز است مادر از حسن و حسین مراقبت می‌کند.
 امام علی و حضرت فاطمه که فرزندان‌شان را خیلی دوست دارند، برای سلامتی
 آن‌ها دعا می‌کنند و می‌گویند:
 خدایا اگر حال کودک‌انمان خوب شود، برای تشکر از تو سه روز روزه
 می‌گیریم.
 خدا کودک‌ان را شفا داد.
 چند روز بعد ...
 خانواده‌ی امام علی (علیه السلام) روزه هستند.
 هنگام افطار سفره‌ای پهن می‌کنند و غذای ساده‌ای در آن می‌گذارند.
 صدای در خانه بلند می‌شود و کسی از پشت در می‌گوید:
 فقیری هستم گرسنه. غذایی به من بدهید.
 مرد فقیر می‌داند اهل این خانه، خانواده‌ی پیامبر هستند و مانند پیامبر، مهربان
 و دل‌سوز!
 آن‌ها تصمیم گرفتند به او کمک کنند.
 مرد فقیر نان‌ها را از دست امام علی (علیه السلام) می‌گیرد و تشکر می‌کند.
 روز بعد هنگام افطار...
 یتیمی در می‌زند.
 تصمیم دیروز تکرار می‌شود و آن‌ها غذایشان را به او می‌بخشند.
 روز سوم ...
 صدای در بلند می‌شود ...
 - مردی هستم گرسنه. غذایی می‌خواهم.
 برای سومین بار خانواده‌ی امام علی غذای خود را به نیازمندان می‌بخشند.



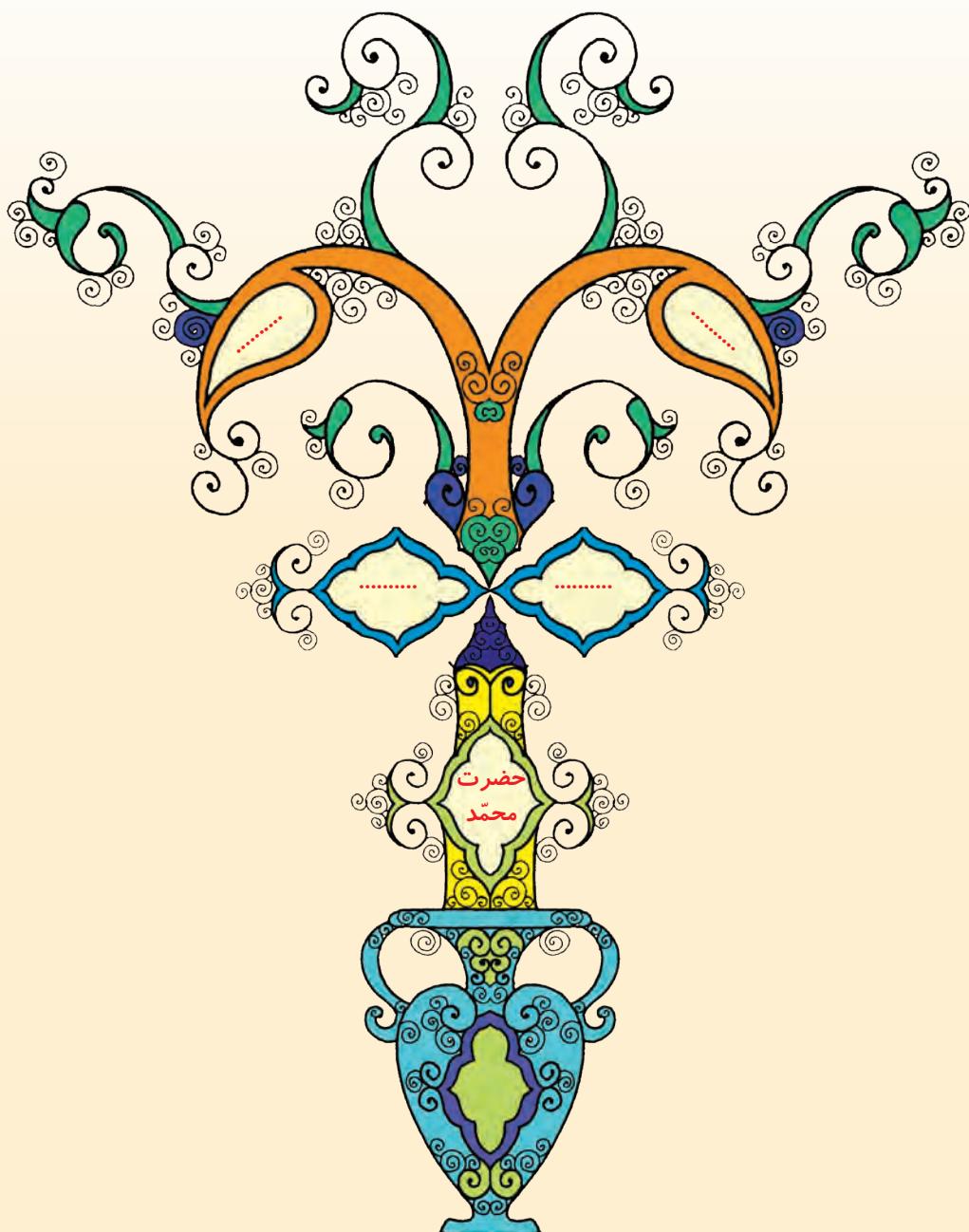
دوست دارم



من هم مانند امام علی (علیه السلام) و خانواده اش

کامل کنیم

نام افراد خانواده‌ی پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در جاهای مناسب بنویس.



فکر می‌کنم



وقتی آن مرد فقیر با غذا وارد خانه
شد، فرزنداناش چه گفتند؟

.....
.....

آن مرد فقیر به فرزنداناش چه گفت؟

.....
.....
.....



آن شب وقتی بچه‌های آن مرد
خوابشان برد، چه خوابی دیدند؟

.....
.....

یک کار خوب

اگر تو به جای آن بچه‌ها بودی و می‌خواستی با چند جمله از حضرت علی (علیه‌السلام)
و خانواده‌اش تشکر کنی، چه می‌نوشتی؟

.....
.....
.....

نماز بخوانیم

چند روزی است زینب با مادرش تمرین می‌کند. او می‌خواهد نماز خواندن را خوب یاد بگیرد.

یک روز مادرش می‌گوید: فکر می‌کنم تا الان یک نماز دو رکعتی را به صورت کامل یاد گرفته‌ای و خودت می‌توانی آن را بخوانی.

و از زینب می‌پرسد: یک نماز دو رکعتی چگونه است؟

زینب خوش حال می‌شود و می‌گوید:

رو به قبله آرام می‌ایستم. نیت می‌کنم نماز صبح را برای انجام فرمان خدا و خشنودی او می‌خوانم.





سوره‌ی حمد را می‌خوانم و پس از آن، سوره‌ای از قرآن مانند سوره‌ی توحید را می‌خوانم.



دست‌ها را تا نزدیک گوش‌ها بالا می‌آورم و می‌گوییم: «اللَّهُ أَكْبَرُ».



بعد از رکوع می‌ایستم.



آن‌گاه برای رکوع خم می‌شوم و سه مرتبه می‌گوییم: «سُبْحَانَ اللَّهِ»



آن گاه می نشینم و دوباره به سجده
می روم.
پس از آن می نشینم.



سپس به سجده می روم و سه مرتبه
می گویم: «سُبْحَانَ اللَّهِ»



سپس دست هایم را برای قنوت رو به
آسمان بلند می کنم و دعا می کنم.



بعد می ایستم و رکعت دوم را مانند
رکعت اول با سوره ی حمد شروع
می کنم.



پس از آن، رکوع و دو سجده را
انجام می‌دهم، مانند رکعت اول.

حالا نوبت تشهد است. یعنی

می‌نشینم و می‌گویم:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ،
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ،
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

و در پایان سلام می‌دهم. یعنی می‌گویم:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ،
السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ
السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

مادر زینب لبخند می‌زند و می‌گوید: آفرین دخترم! بهترین راه حرف زدن با
خدای مهربان، خواندن نماز است.



«رفتیم با هم»

| | |
|-------------------|-----------------|
| زینب و نرگس | من و سمانه |
| رفتیم با هم | نمازخانه |
| امام مسجد | آمد دبستان |
| رفت توی محراب | با روی خندان |
| خدا بزرگ است | الله اکبر |
| کسی نباشد | با او برابر |
| الْحَمْدُ لِلَّهِ | شکر خداوند |
| که داده ما را | با خویش پیوند |
| إِيَّاكَ نَعْبُدُ | ما می پرستیم |
| فقط خدا را | تا زنده هستیم |
| نماز خواندن | چه خوب و زیباست |
| یاد خداوند | فروغ دلهاست |

سید احمد زرهانی

تمرین کنیم

خوب است یک نماز دو رکعتی را با کمک معلم در کلاس یا نمازخانه مدرسه تمرین کنیم.

خاطره

اولین نمازی که خواندم ...





بگرد و پیدا کن



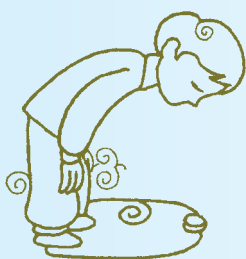
خواندن سوره‌ی حمد



رکوع



سجده



تشهّد



الله أكبر

پدر مهربان

هوا گرم و آفتابی بود. امام علی (علیه السلام) سبزی به دست گرفت و از خانه خارج شد. مقداری آرد، گوشت و خرما تهیه کرد و در سبذ گذاشت. امام از چند کوچه گذشت و به خانه‌ای رسید. چند کودک به همراه مادرشان در آن خانه زندگی می‌کردند. پدر آن‌ها در جنگ شهید شده بود. کودکان با دیدن مهمان خود خوش حال شدند و به طرف او دویدند. امام آرد و گوشت را به مادر داد تا برای بچه‌ها غذا پیزد. آن‌گاه به سوی کودکان رفت. آن‌ها را در آغوش گرفت و با دست خود خرمایی در دهانشان گذاشت. سپس با آن‌ها مشغول بازی شد. صدای خنده و شادی حیاط خانه را پر کرده بود. بچه‌ها از بازی با امام خسته نمی‌شدند. او مانند یک پدر نسبت به آن‌ها مهربان بود و آن‌ها را خیلی دوست می‌داشت. بچه‌ها هیچ‌گاه خاطره‌ی آن روز را فراموش نکردند.

بدانیم

امام اول ما مسلمانان، در روز سیزده رجب به دنیا آمد. او پسر عموی پیامبر خدا بود و از کودکی در خانه‌ی پیامبر بزرگ شد. امام علی (علیه السلام) اولین مردی بود که دین اسلام را پذیرفت. او بیشتر اوقات همراه و هم‌نشین پیامبر بود و دستورات اسلام را به خوبی از او یاد گرفت. پیامبر خدا حضرت علی را خیلی دوست می‌داشت و می‌فرمود: علی داناترین مردم است. امام علی با دختر پیامبر ازدواج کرد. خدا به آن‌ها فرزندانی مهربان و شجاع هدیه داد. سرانجام، امیر مؤمنان در مسجد هنگام نماز خواندن، به دست یکی از دشمنان دین خدا به شهادت رسید.



مرد آسمانی

نیمه شب‌ها توی کوچه
می‌برد مردی به دوشش
با محبت نان و حلوا
تا نمیرد توی کوفه
می‌برد او غصه‌ها را
با یتیمان هم‌غذا شد
با تبسم می‌دهد او
یا علی هستی همیشه
می‌رود آرام و تنها
کیسه‌ای از نان و خرما
می‌دهد مردی خدایی
کودکی از بی‌غذایی
می‌دهد او مهربانی
مرد پاک و آسمانی
دسته‌دسته نان گندم
توی دل‌ها، پیش مردم

مهدی وحیدی صدر





امام علی (علیه السلام) با کودکانِ یتیم، بازی می‌کرد تا



به آدم‌های نیازمند کمک کنم، پس



داستان‌هایی را که از زندگی امام علی (علیه السلام) شنیده‌اید، برای دوستان خود تعریف کنید.



امین و مینا می‌خواهند به کمک شما جاهای خالی را کامل کنند.



بهترین دوست



مرد مسافر خسته به نظر می‌رسید. در شهر مدینه کسی را نمی‌شناخت.
صدای پای اسبی به گوشش رسید.
مرد سواره به او سلام کرد.
مرد مسافر پرسید: کیستی؟
- من حسن فرزند علی هستم.
مرد مسافر با شنیدن این نام، خشمگین شد و با امام به تندی سخن گفت.
او از شهر شام آمده بود. شهری که معاویه در آن حکومت می‌کرد.
معاویه دشمن امام حسن (علیه‌السلام) بود.
امام از اسب پیاده شد، حرف‌های او را شنید و با مهربانی گفت: مثل این که در
شهر ما کسی را نمی‌شناسی.
اگر دوست داشته باشی می‌توانی به خانه‌ی ما بیایی و استراحت کنی.
ما از تو پذیرایی می‌کنیم و تا هر وقت
بخواهی می‌توانی در خانه‌ی ما بمانی.
مرد نمی‌دانست چه جوابی بدهد.
نمی‌توانست باور کند! آیا واقعاً او امام حسن
بود؟!



سرش را به زیر انداخت و گفت:
من چیزهای دیگری در مورد شما شنیده بودم و حرف‌های بدی به شما زدم.
لطفاً مرا ببخشید.
من پیش از این دشمن شما بودم؛ اما از امروز، شما بهترین دوست من هستید!

بدانیم

در روز پانزدهم رمضان، اولین فرزند امام علی و حضرت زهرا به دنیا آمد؛ او را حسن نامیدند.
پیامبر خدا او را دوست داشت و می‌فرمود: «اخلاق و رفتار حسن، شبیه اخلاق و رفتار من است.»
امام حسن مجتبیٰ (علیه السلام) بسیار مهربان و خوش اخلاق بود و به نیازمندان کمک می‌کرد. کودکان مدینه خیلی او را دوست داشتند.
دومین امام ما با زورگویان مبارزه کرد و سرانجام به دست آن‌ها به شهادت رسید.

فکر می‌کنم



امام حسن (علیه السلام) مثل آن مرد تندی نکرد، چون....

گفت و گو کنیم



از داستان «بهترین دوست» یاد می‌گیریم که ...

- ۱-
- ۲-
- ۳-



امین و مینا



به امین و مینا کمک کنید تا جاهای خالی را کامل کنند.



دعای باران

چند ماهی است باران نیامده است. مردم شهر کوفه دور هم جمع شده‌اند. یکی گفت: بیاید از بهترین بنده‌های خدا بخواهیم دعا کنند تا باران بیارد. آن‌ها به سوی خانه‌ی امام علی (علیه‌السلام) رفتند. - ای امیر مؤمنان! برای آمدن باران دعا کن! امام نگاهی به جمعیت انداخت و به امام حسین (علیه‌السلام) گفت: برای این مردم تشنه دعا کن!

امام حسین (علیه السلام) دستان خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:
خدایا! همه چیز را تو به ما بخشیده‌ای. از تو به خاطر نعمت‌هایت تشکر
می‌کنیم.

خدایا بندگان تو و زمین‌های تشنه منتظر باران هستند. بارانت را برای ما
بفرست...

هنوز دعای امام تمام نشده بود که صدای رعد و برق در آسمان شهر پیچید.
قطرات درشت باران صورت کودکان را نوازش داد.
آن روز مردم شهر کوفه از باران سیراب شدند. بارانی که با دعای
امام حسین (علیه السلام) بارید!



بدانیم

دومین فرزند امام علی (علیه السلام) در روز سوم شعبان به دنیا آمد.
پیامبر خدا نوزاد را در آغوش گرفت، او را بوسید و نامش را حسین گذاشت.
پیامبر می فرمود: «هر کس حسین را دوست داشته باشد، خدا او را دوست دارد.»

در زمان امام حسین (علیه السلام) حاکم ستمگری به نام یزید بود.
او به مسلمانان ظلم می کرد و به دستورات اسلام عمل نمی کرد.
سومین امام ما، با یزید مبارزه کرد و در روز عاشورا شهید شد.

فکر می کنم

خدا امام حسین (علیه السلام) را خیلی دوست دارد؛ زیرا

امین و مینا

امین و مینا می خواهند به کمک شما جاهای خالی را کامل کنند. به آن ها کمک کنید.





گفت و گو کنیم

این تصویر چه ماجرای را نشان می‌دهد؟
آن را رنگ آمیزی کنید و درباره‌ی داستان آن با دوستانتان
گفت و گو کنید.



دوست دارم



داستان زیر را با کمک دوستانم در چند جمله ادامه بدهم.

هدیه‌ی کوچک

در آسمان آبی، ابر کوچکی بود که فقط یک ذره باران داشت. به دوستش باد گفت: «من فقط یک ذره باران دارم و با آن می‌خواهم یک کار بزرگ و قشنگ کنم.»
باد گفت: «پس با من بیا» و ابر کوچولو را برد بالای جاده‌ای خاکی.
آن پایین آدم‌های زیادی پیاده می‌رفتند. ابر کوچولو پرسید: «این‌ها کجا می‌روند؟»
باد گفت: «این‌ها مسافران کربلا هستند و به زیارت مردی می‌روند که خیلی مهربان و شجاع بود.»
باد ابر کوچولو را پایین‌تر برد و گفت: «آدم‌های کنار جاده را ببین! آن‌ها به خاطر علاقه‌ای که به آن مرد بزرگ دارند، به مسافران کمک می‌کنند و به آن‌ها آب و غذا می‌دهند.»
ابر کوچولو گفت: «کاش من هم می‌توانستم به آن‌ها کمک کنم. اما یک ذره باران من به چه درد این همه آدم می‌خورد؟»





باد تا آرزوی ابر کوچولو را شنید، او را برد بالای خانه‌ای کوچک.
آن پایین دخترکی نشسته بود و دست به دعا بلند کرده بود:
«خدایا! همه دوستانم چیزی دارند که به مسافران کربلا بدهند ولی من چیزی ندارم.
یک هسته خرما کاشته‌ام تا درخت شود. آن وقت خرماهایش را به مسافران هدیه
بدهم. خدایا! باران بفرست تا درختم بزرگ شود...»
باد به ابر کوچولو گفت: دوست خوبم، دوست داری اینجا بیاری؟
ابر کوچولو به فکر فرو رفت و...^۱.



۱- برگرفته از کتاب «باران پشمک»، اثر «کلر ژوبرت»

پچھا سلام!



کودکان مدینه به بازی و شادی مشغول بودند.
بوی عطر پیامبر در کوچه پیچید. رسول خدا به همراه یاران خود به مسجد
می‌رفت.

چشم پیامبر که به کودکان افتاد، گفت: بچه‌ها سلام!
بچه‌ها دور پیامبر را گرفتند و یکی یکی گفتند: سلام! سلام!
پیامبر با مهربانی دست کودکان را می‌گرفت و آن‌ها را نوازش می‌کرد.
رسول خدا بچه‌ها را خیلی دوست داشت. او همیشه به یاران خود می‌گفت:
تا زنده هستم سلام کردن به کودکان را ترک نمی‌کنم!
کودکان از این که پیامبری چنین مهربان داشتند، خیلی خوش حال بودند.

بدانیم

معمولاً کوچک‌ترها به بزرگ‌ترها سلام می‌کنند و با این کار به آن‌ها احترام
می‌گذارند. اما پیامبر مهربان ما همیشه زودتر به دیگران سلام می‌کرد؛ حتی
به کودکان!

دین اسلام به ما سفارش می‌کند وقتی همدیگر را می‌بینیم، اول سلام کنیم و
بعد حرف بزنیم.

امام حسین (علیه السلام) می‌گوید:

«سلام کردن هفتاد پاداش دارد. شصت و نه پاداش برای کسی که سلام می‌کند
و یک پاداش برای کسی که جواب سلام را می‌دهد.»

خداوند در قرآن به پیامبر می‌فرماید: «وقتی مؤمنان پیش تو می‌آیند،

فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ

بگو: سلام بر شما»

(سوره انعام، آیه ۵۴)





فکر می‌کنم

سلام کردن به دیگران آن قدر مهم است که



دوست دارم

من هم مانند پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) ...



گفت و گو کنیم

وقتی به یکدیگر سلام می‌کنیم...

۱- با هم بیشتر دوست می‌شویم.

۲-

۳-

یک کار خوب

ما مسلمانان هر روز در پایان نماز به پیامبر خدا درود می‌فرستیم و

می‌گوییم: **السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.**

یعنی :

.....



- امین: من از مینا کوچک تر هستم و سعی می کنم زودتر
- مینا: البته بزرگ ترها هم
- امین: سلام کردن نشانه ی
- مینا: پیامبر خدا می گفت: تا زنده هستم



مثل نسیم

با روی پر خنده و شاد
به هر کسی سلام می داد
همیشه بود شنیدنی
ناز و لطیف و چیدنی

سلام و خنده جاری بود
از سلامش بهاری بود

مثل نسیم، بی صدا
میان باغ لاله ها

پیامبر عزیز ما
همیشه و در همه جا
سلام های قشنگ او
مثل گل محمدی

از آسمان لب هایش
هوای کوچه های شهر

خنده ی او همیشه بود
مثل عبور شاپرک

سید محمد مهاجرانی

طبیعت زیبا

ایام عید بود.

دشت پر از خانواده‌هایی بود که هر کدام در گوشه‌ای روی سبزه‌ها نشسته بودند.

کودکان شاد و خندان به دنبال هم می‌دویدند.

کمی دورتر چند نفر چیزهایی را از روی زمین برمی‌داشتند.

علی با کنجکاو از پدرش پرسید: آن‌ها چه می‌کنند؟

پدر گفت: آن‌ها زباله‌هایی را که مردم روی زمین

ریخته‌اند، جمع می‌کنند.

علی خیلی ناراحت شد و با خودش گفت:

ای کاش در این طبیعت زیبا این همه زباله ریخته

نمی‌شد.



پدر کیسه‌ای برداشت و در کنار دیگران مشغول شد.
علی هم به کمک پدر شتافت.
کم کم افراد زیادی بلند شدند و دشت مثل اوّلش شد. تمیز و قشنگ!
پدر گفت: طبیعت نعمت خداست. ما نباید آن را کثیف کنیم. پاکیزگی از
نشانه‌های دین ماست.
ما باید همیشه و همه جا تمیز و پاکیزه باشیم.
خدای مهربان برای نظافت ما، آبی پاکیزه از آسمان فرستاده است.

وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا
و ما از آسمان، آبی پاکیزه فرستادیم.

(سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۴۸)





فکر می‌کنم



خدا دوست دارد ما انسان‌ها تمیز و پاکیزه باشیم، زیرا...



گفت و گو کنیم

ما می‌خواهیم همیشه کلاس تمیز و مرتبی داشته باشیم. اکنون مشورت می‌کنیم.

نظر من این است که

بیاید همه با هم تصمیم بگیریم



امین و مینا



امین و مینا در مورد طبیعت و زیبایی‌های آن صحبت می‌کنند.

امین: من در طبیعت می‌توانم.....

مینا: طبیعت زیبا.....

امین: اسلام، دین..... است.

مینا: من برای تمیز نگه داشتن طبیعت،.....

امین: من هم.....



ببین و بگو



در هر تصویر چه می‌بینی؟ با کمک دوستانت برای هر کدام، نام مناسبی انتخاب کنید.



وقت نماز

قو قو لی قو قو ...

این صدای خروس همسایه است.

از خواب بیدار می شوم. صدای اذان به گوش می رسد. سحرگاه زیبایی است.
مادرم با چادر سفیدش آماده است تا با هم نماز بخوانیم.
او به من یاد داده است که صبح دو رکعت نماز می خوانیم.
او می گوید: وقتی خورشید طلوع می کند، وقت نماز صبح به پایان می رسد.



ظهر است. خورشید به وسط آسمان رسیده است.

صدای اذان در حیاط مدرسه می پیچد.

من و دوستانم وضو می گیریم و به نمازخانه می رویم. من دوست دارم نماز را
به جماعت بخوانم!

من یاد گرفته ام که نماز ظهر و عصر هر کدام چهار رکعت است.
معلم ما می گوید: برای خواندن نماز تا غروب آفتاب وقت داریم.



خورشید غروب می کند.

بار دیگر صدای زیبای اذان از مسجد محله شنیده می شود.

پدرم می گوید: اذان ما را به نماز دعوت می کند.

به همراه پدر و مادرم به مسجد می رویم. من دوست دارم نماز را در مسجد
بخوانم.

اول سه رکعت نماز مغرب می خوانیم و بعد چهار رکعت نماز عشا.



دوست دارم



هر روز با معلّم و دوستانم در مدرسه نماز را اوّل وقت
بخوانم. برای این کار





سرود بیداری

| | |
|------------------|----------------|
| صبح است، صبح است | الله اکبر |
| برخیز از خواب | یک بار دیگر |
| پیش از تو برخاست | از خواب، بلبل |
| بیدار گشته | هم غنچه، هم گل |
| با جیک و جیکش | گنجشک زیبا |
| پیش از تو گفته | شکر خدا را |
| صبح است و دارد | بر چهره لبخند |
| وقت نماز است | برخیز فرزندا! |

مصطفی رحماندوست





امین و مینا

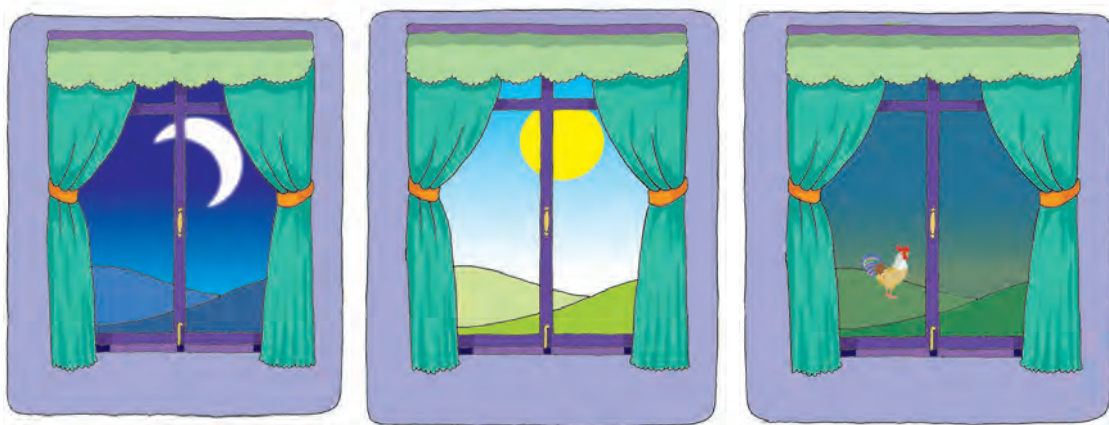
امین به مینا می گوید: چه خوب است که هر روز می توانیم پنج بار با خدا گفت و گو کنیم. حالا بیا با کمک هم، تعداد رکعت های هر نماز را بنویسیم.

| | |
|-----------|------------|
| نماز صبح | رکعت |
| نماز ظهر | رکعت |
| نماز عصر | رکعت |
| نماز مغرب | رکعت |
| نماز عشا | رکعت |



بین و بگو

هر تصویر وقت چه نمازی را نشان می دهد؟



..... و

..... و

..... و

راه خوش بختی

مرد از راه دوری آمده بود.
 با عجله از کوچه‌های مدینه گذشت و خود را به مسجد رساند.
 پیامبر خدا برای یارانش سخن می‌گفت.
 مرد جلو رفت و سلام کرد. رسول خدا و یاران، جواب سلامش را دادند و
 برایش جایی باز کردند تا او بنشیند.
 وقتی حرف‌های پیامبر تمام شد، مرد برخاست و گفت:
 ای رسول خدا من می‌خواهم آدم خوبی باشم تا همه مرا دوست داشته باشند.
 می‌خواهم همیشه زندگی خوبی داشته باشم. چه کاری انجام دهم؟
 نگاه همه به لب‌های پیامبر دوخته شد تا پاسخ او را بشنوند.
 رسول خدا کمی فکر کرد و گفت:

اگر می‌خواهی خوش بخت باشی، هرگز دروغ نگو!





فکر می‌کنم



همیشه و در همه جا باید راست گفت؛ حتی.....



گفت و گو کنیم

درباره‌ی فایده‌های راست‌گویی و نتیجه‌های دروغ‌گویی با دوستان خود گفت‌وگو کنید.

نتیجه‌های دروغ‌گویی

۱-

۲-

۳-

فایده‌های راست‌گویی

۱-

۲-

۳-



- امین: زبان، هدیه و نعمت خدا به ماست، پس.....
- مینا: خدا..... را خیلی دوست دارد.
- امین: کسی که همیشه راست می گوید،.....
- مینا: از داستان «راه خوش بختی» فهمیدم که.....



از پدر و مادر خود بخواهید داستان «چوپان دروغ گو» را برای شما تعریف کنند.

جشن بزرگ



در خانه

صبح که به مدرسه می رفتم،
مادرم حیاط خانه را جارو می کرد.
پدر، گل های محمدی را آب می داد. کوچه آب پاشی شده بود. بوی بهار می آمد.

در مدرسه

من و دوستانم به کمک معلم، کلاس را تزئین کردیم و چهارده گل سرخ و سفید
را از سقف آویزان کردیم. کلاس ما خیلی زیبا شد.

مهدی جان تولدت مبارک



در محله



وقتی از مدرسه آمدم، برادر بزرگ ترم را دیدم. او با دوستانش کوچه را با لامپ‌های رنگارنگ تزیین کرده بودند. سرود زیبایی شنیده می‌شد. آن‌ها به رهگذران شربت و شیرینی می‌دادند.

در مسجد



هنگام اذان برای خواندن نماز جماعت به مسجد رفتم. روی پرچم‌های رنگارنگ با خط زیبایی نوشته شده بود: «مهدی جان؛ تولدت مبارک» همه شاد و خندان بودیم و خود را برای یک جشن بزرگ آماده می‌کردیم.



فردا نیمه‌ی شعبان است. روز تولد امام مهدی (علیه السلام). پدرم می‌گوید: او کسی است که همه‌ی ما منتظر آمدنش هستیم. وقتی او بیاید، همه با خوبی و خوشی در کنار هم زندگی می‌کنند.

دوست دارم



کاری کنم تا امام مهدی (علیه السلام) مرا بیشتر دوست داشته باشد. مثلاً برای تولدش جشن بگیرم یا ...

جشن بگیریم

خوب است ما بچه‌ها هم برای جشن نیمه‌ی شعبان برنامه‌ای تهیه کنیم.

- ۱- من و دوستم
- ۲- دیوار کلاس‌ها را
- ۳- برای دعوت از افراد
- ۴- برای پذیرایی
- ۵-

یک کار خوب

ای امام زمان من تو را خیلی دوست دارم و همیشه دعا می‌کنم



در کنار سفره



از بالای تپه، همه جا سرسبز و زیبا دیده می‌شود.
 پدر و عمو در مزرعه مشغول کار هستند.
 رضا، پسر عمویم با سفره‌ای در دست نزدیک می‌شود.
 از تپه پایین می‌آیم.
 به کنار چشمه می‌رویم و دست‌هایمان را می‌شوئیم.
 آب چشمه زلال و خنک است.
 به رضا کمک می‌کنم تا سفره را پهن کند.
 چه غذای خوش مزه‌ای آورده است!
 پدر با «بسم الله الرحمن الرحيم» شروع می‌کند.
 و به ما می‌گوید: بچه‌ها! خدا این نعمت‌ها را به ما داده است. پس غذا را با نام او شروع می‌کنیم.
 من هم زیر لب می‌گویم ...
 نگاهم به عمو می‌افتد. او لقمه‌ها را کوچک بر می‌دارد و با دهان بسته، آرام و بی‌صدا می‌جود.
 بعد از غذا پدر خدا را شکر می‌کند و می‌گوید: الحمدلله، خدایا به همه‌ی گرسنگان غذا بده!
 من هم زیر لب دعا می‌کنم ...

با کمک هم سفره را جمع می کنیم. من تگه های ریز نان را پایین درخت
می ریزم.
گنجشک ها روی زمین می نشینند و جیک جیک می کنند.
فکر می کنم آن ها می گویند: ...





فکر می‌کنم

رعایت آداب غذا خوردن، سبب می‌شود ...



دوست دارم

هر بار که غذا می‌خورم، از خدا تشکر کنم و بگویم ...



گفت و گو کنیم

خوب است چه کارهایی را انجام دهیم و چه کارهایی را انجام ندهیم؟

۱- اگر غذا داغ است، نباید آن را فوت کنیم.

۲-

۳- غذاهای اضافی را

۴- نمی‌گوییم این غذا را دوست ندارم، بلکه

۵- هر روز صبحانه را کامل بخوریم.

۶- پر خوری نمی‌کنیم؛ یعنی قبل از



ببین و بگو



با دقت در این تصاویر، عبارت‌ها را کامل کنید.



..... لقمه‌ها را

می‌جویم



..... غذا را با نام

.....



..... بعد از غذا

.....



..... لقمه‌ها را

.....



معلمان محترم و اولیای گرامی دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را درباره ی مطالب
این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران- صندوق پستی ۴۸۷۴/۱۵۸۷۵- گروه درسی مربوط و یا پیام نگار (Email)
talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تالیف کتاب های درسی عمومی و متوسطه نظری

